

شاگردی که شیفته ی استادش بود تصمیم گرفت تمام حرکات و سکنات استادش را زیر نظر بگیرد. فکر می کرد اگر کارهای او را بکند فرزانیگی او را هم به دست خواهد آورد. استاد فقط لباس سفید می پوشید؛ شاگرد هم فقط لباس سفید پوشید، استاد گیاهخوار بود؛ شاگرد هم خوردن گوشت را کنار گذاشت و فقط گیاه خورد. استاد بسیار ریاضت می کشید، شاگرد تصمیم گرفت ریاضت بکشد و روی بستری از گاه خوابید.

مدتی گذشت. استاد متوجه تغییر رفتار شاگردش شد. رفت تا ببیند چه خبر است.

شاگرد گفت: دارم مراحل تشریف را می گذرانم.

سفیدی لباسم نشانه ی سادگی و جستجو است.

گیاهخواری جسمم را پاک می کند.

ریاضت موجب می شود که فقط به روحانیت فکر کنم.

استاد خندید و او را به دشتی برد که اسبی از آن جا می گذشت. بعد گفت: «تمام این مدت فقط به بیرون نگاه

کرده ای در حالی که این کمترین اهمیت را دارد.

آن حیوان را آنجا می بینی؟ او هم با موی سفید، فقط گیاه می خورد و در اسطبل روی گاه می خوابد.

فکر می کنی قدیس است یا روزی استادی واقعی خواهد شد؟